روایتی از چند شهید دانش‌آموز
به مناسبت ۱۳آبان ماه و روز دانش‌آموز

تحصیل در مکتب عشق و ایثار

■ صغری خیل‌فرهنگ

با آغاز جنگ تحمیلی بسیاری از نوجوانان و جوانان ایرانی با وجود سن کمی که داشتند درس و مدرسه را رها کردند و از پشت نیمکت به جبهه‌ها رفتند. روح بزرگشان سن و سال نمی‌شناخت و نقطه مشترکشان ولایتمداری و ایثارگری بود. شهدای دانش‌آموز از اصحاب عاشورایی اباعبدالله الحسین (ع) درس و الگو گرفتند و با بصیرت و آگاهی راه خود را انتخاب کردند. دانش‌آموزانی که آگاهانه انتخاب کردند و شهادت برایشان «احلی من عسل بود.» به مناسبت ۱۳ آبان ماه و روز دانش‌آموز به معرفی تعدادی از شهدای دانش‌آموز استان سمنان می‌پردازیم. این استان ۳هزار شهید دارد که ۶۶۲ نفر از آنها جزو شهدای دانش‌آموز هستند.

خدایا این هدیه کوچک را از من قبول کن

شهید حسن مهرابی

شهید حسن مهرابی در خانواده‌ای مذهبی رشد پیدا کرد. یک خواهر و پنج برادر داشت. پدر خانواده از کارگران ذوب‌آهن البرز شرقی بود که رزق حلال اهل خانواده‌اش را با زحمت و کار در تونل و استخراج ذغال سنگ تأمین می‌کرد. اگرچه علی مهرابی، پدر شهید، درگیر کار سخت و مشغله‌های کارخانه بود اما مشغله‌هایش باعث نشد تا از فعالیت‌های انقلابی و یاری همشهریانش در مبارزات علیه رژیم شاه وارد نشود. پدرشهید علاوه بر خودش، فرزندانش را هم به حضور در این مبارزات تشویق و ترغیب می‌کرد. حسن هم از همین طریق وارد جریان انقلاب شد.

شهید حسن مهرابی بعد از اتمام مقطع راهنمایی وارد هنرستان شد و با علاقه‌ای که به رشته‌اش داشت موفقیت‌های زیادی در این زمینه کسب کرد. جنگ تحمیلی که آغاز شد نوجوانان و جوانان پیشقراولان حضور در جبهه‌ها شدند و برای دفاع از کشور و اسلام راهی شدند. نوجوانانی که سن و سال زیادی نداشتند اما در جبهه نشان دادند که درس ولایتمداری‌شان را با نمره شهادت قبول می‌شوند.

حسن ابتدا وارد بسیج شد و در تمام فعالیت‌های بسیجی شرکت می‌کرد تا مقدمات حضورش در جبهه را فراهم کند. پدرش که راهی جبهه شد، حسن هم به تبعیت از او بعد از سپری کردن دوران آموزشی به جبهه رفت. اشتیاق او به جبهه آنقدر زیاد بود که سن کمش هم نتوانست مانعی ایجاد کند. راه‌های مختلفی را در پیش گرفت تا مسئولان اعزام را مجاب کند به او اجازه دهند به جبهه برود. در نهایت رضایت مسئولان و خانواده را جلب کرد و در حالی که تا اول هنرستان بیشتر نخوانده بود، راهی جبهه شد.

خواست خدا بر این بود که حسن را خیلی زود به آرزویش برساند. حسن مهرابی کمی بعد از حضورش یعنی تنها بعد از ۹۸ روز حضور در جبهه در تاریخ ۲۲آبان ماه سال ۱۳۶۴ در حالی که بیشتر از ۱۵ بهار از عمرش نگذشته بود، بر اثر اصابت ترکش در خط پدافندی جاده خندق به شهادت رسید. پیکر پاکش در گلزار شهدای فردوس رضای دامغان به خاک سپرده شد. حسن فرزند مقید و مطیعی بود و همواره در جهت جلب رضایت پدر و مادرش می‌کوشید. مادر شهید می‌گوید: یک بار همراه حسن از کنار فردوس رضا می‌گذشتیم. صدای قرآن بلند بود. جمعیت زیادی برای تشییع و تدفین آمده بودند. حسن گفت: «اینجور مردن به درد نمی‌خورد. خوب است آدم در جهت هدفی مقدس به شهادت برسد.» مادر ادامه می‌دهد: «وقتی پدر و برادرش از جبهه آمدند، اجازه پدر را گرفت. برای جلب رضایت من خیلی تلاش کرد. یک روز کنارم نشست و دستانم را غرق بوسه کرد. پیشانی‌اش را بوسیدم و گفتم: برو پسرم! برو که حضرت زهرا (س) از ما گله نکنه که چرا هل من ناصر ینصرنی پسرم را جواب ندادید؟!»

وقتی خبر آوردن حسن به شهادت رسیده با چشمانی گریان دستان را به سمت آسمان بلند کردم و گفتم: «خدایا حسن مرد خدا بود و شایسته شهادت. این هدیه کوچک را از من قبول کن.»

دانشگاه جبهه را برگزید

شهید محمد کساییان

شهید محمد کساییان متولد اول تیرماه سال ۱۳۴۸ تهران بود. فرزند پنجم خانواده ۹نفری‌شان بود. قبل از شروع دوره ابتدایی به همراه خانواده به دامغان مهاجرت کرد. پدرش از کسبه بازار بود. انسانی شریف و زحمتکش که به رزق حلال اهمیت زیادی می‌داد.

از آنجایی که محمد به درس و مدرسه علاقه داشت، با جدیت درسش را می‌خواند. اما بعد از اخذ دیپلم تصمیم گرفت موقتاً درس را رها کند و به عضویت بسیج درآید تا در شرایط حساسی که کشورش در آن قرار داشت او هم به اندازه خویش خدمتی کند. محمد همزمان در دانشگاه شهید بهشتی تهران و مهندسی کشتی‌سازی بوشهر قبول شد. اما دلش پر می‌کشید برای حضور در جبهه‌ها. او دانشگاه جبهه را انتخاب کرد. خوب می‌دانست که ارتش بعثی عراق از سوی چندین کشور قدرتمند و بیگانه تغذیه می‌شود و پیشرفته‌ترین و مجهزترین تسلیحات نظامی را در اختیار دارد. او دشمن را خوب می‌شناخت. می‌دانست که آنها حتی به کودکان و زنان مسلمان رحم نکرده و با بمباران مناطق مسکونی بسیاری از آنها را به خاک و خون می‌کشند. از این رو شهید با بصیرت اسلحه به دست گرفت و راهی جنوب کشور شد. محمد بعد از مدتی حضور در مناطق عملیاتی در ۲۹تیرماه ۶۶ در عملیات تک جزیره جنوبی از جام گوارای شهادت سیراب شد اما پیکرش مفقود شد. پیکر مطهر این بسیجی دلاور پس از چند سال تفحص شد و در گلزار شهدای دامغان آرام گرفت.

همراه با مسافران سی ۱۳۰

شهید سیدعلی تقوی

سید علی ۱۲ سال داشت که مبارزات انقلابی مردم به اوج خود رسیده بود و ایشان همراه برادران و دوستانش در تظاهرات و فعالیت‌های انقلابی شرکت می‌کرد. در یکی از روزهای ملتهب انقلاب، گوشش با اصابت تیر مأموران شاه زخمی شد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی سید علی که شور شهادت‌طلبی را در خانواده از پدر و برادرانش آموخته بود با وجود سن کم راهی شد. در آن زمان سید علی تحصیلاتش را تا سوم دبیرستان گذرانده بود. بعد از شهادت سیدابوالفضل برادرسید علی اولین شهید خانواده ابوالفضل، خانواده از او خواستند تا به فکر ادامه تحصیلش باشد، در پاسخ به آنها گفته بود: «امام خمینی فرمودند به جبهه برویم.»

علی بسیار شجاع بود و دل ماندن نداشت. هفت شب بعد از شهادت برادرش ابوالفضل، رفت بنیاد شهید و ساک برادرش را تحویل گرفت. ساک را آورد وسط خانه و یک به یک لباس‌ها را به مادر نشان داد. حتی لباس‌های خونی ابوالفضل را. بعد گفت: لباس‌های برادرم که خونی است. من همین لباس‌ها را می‌پوشم و به جبهه می‌روم.

سیدعلی مهر ماه سال ۱۳۶۰، در دارخوین و طی عملیات حصر آبادان شهادت را در سن ۱۵سالگی به آغوش کشید. اما بعد از اتمام موفقیت‌آمیز عملیات ثامن‌الائمه(ع)، پیکر او و همرزمان شهیدش سوار بر هواپیمای سی ۱۳۰شد تا به تهران منتقل شود. پنج تن از فرماندهان رده بالای ارتش و سپاه سرلشکر شهید فلاحی (رئیس ستاد مشترک)، سرلشکر شهید موسی نامجو (وزیر دفاع)، سرلشکر شهید یوسف کلاهدوز (قائم‌مقام سپاه پاسداران)، سرلشکر شهید فکوری (جانشین ستاد مشترک ارتش) و سرلشکر شهید جهان‌آرا (فرمانده سپاه پاسداران خرمشهر و آبادان) برای تقدیم گزارش به امام خمینی همسفر همین هواپیمای حامل پیکر پاک شهدا بودند که در روز هفتم مهرماه در جنوب شرقی کهریزک دچار سانحه شد و سقوط کرد. باقی مانده پیکر او دو روز بعد از این حادثه در شهرستان قم، محل زندگی سید علی تشییع و به خاک سپرده شد.

عاشق تعزیه اباعبدالله الحسین(ع)

شهید احمد مطهری‌نژاد

شانزدهم فروردین ماه سال ۱۳۴۷ بود که محمود برادر بزرگتر شهید احمد مطهری‌نژاد با دوچرخه از روستای سیدآباد به روستای کبوترخان رفت و ماما آورد. خانواده مطهری‌نژاد ابتدا در تهران زندگی می‌کردند، اما به علت مشکلات مالی و مسکن به دامغان مهاجرت کردند و در روستای سیدآباد ساکن شدند. محمود بعد از به دنیا آمدن احمد او را در آغوش گرفت و به نزد پدر رفت و از او خواست تا نامی برای نوزاد انتخاب کند. پدر گفت: «نام خودت محمود است، اسم او را احمد بگذاریم.»

احمد تا هفت سالگی را در روستا گذراند. بعد از آن به همراه خانواده‌اش به دامغان مهاجرت کرد. او فرزند ارشد خانواده بود. سه برادر و یک خواهر داشت. پدرش کارگر شرکت ذوب‌آهن بود و از این راه چرخ زندگی را می‌چرخاند. احمد از همان دوران خردسالی با باقی بچه‌ها فرق داشت. بزرگمردی بود که پدر نیز به او غبطه می‌خورد. اهل مسجد و مجالس تعزیه اباعبدالله الحسین(ع) بود. احمد تا مقطع دوم راهنمایی درس خواند و با شروع جنگ تحمیلی و به خاطر عشقش به جهاد و جبهه تلاش کرد تا به جمع رزمندگان بپیوندد. اما هر باری که به بسیج مراجعه می‌کرد به او می‌گفتند سنت کم است و امکان اعزامت وجود ندارد. بعد از تلاش‌های بی‌وقفه و فعالیت‌های زیادی که در بسیج داشت، اولین بار به همراه پدر راهی میدان نبرد شد. پس از آن هم سعادت پیدا کرد و بارها و بارها در جبهه شرکت کرد.

احمد خونگرم، مهربان، چالاک، سرزنده و با نشاط بود و همین بذله‌گویی و اخلاق خوبش موجب تقویت روحیه رزمندگان می‌شد. احمد بعد از ۲۵۵روز حضور در جبهه پاداش دلاوری‌ها و شکیبایی‌هایش را در ۲۵ اسفند ماه ۱۳۶۳ در منطقه عملیاتی بدر گرفت و به شهادت رسید اما پیکر مطهرش بعد از شهادت مفقود ماند. ۱۰ سال بعد در پی تفحص در مناطق جنگی جنازه مطهرش پیدا شد و آنچه از پیکرش باقی مانده بود، در گلزار شهدای دامغان در کنار دیگر همسفرانش دفن شد. شهید احمد مطهری‌نژاد در بخش‌هایی از وصیتنامه‌اش خطاب به خانواده‌اش می‌نویسد: «هنگام تشییع جنازه‌ام دست‌هایم را از تابوت بیرون بیاورید تا مردم بدانند من با دست خالی از دنیا می‌روم. در هنگام تشییع جنازه چشمانم را باز بگذارید تا مردم بدانند که من با چشم باز این راه را انتخاب کرده‌ام... .»

دانش‌آموز غیور و دلاور

شهید اسماعیل مطلبی

اسماعیل در اولین روز از اردیبهشت ماه ۱۳۴۴مصادف با عید قربان به دنیا آمد. نامش را اسماعیل گذاشتند. پنجمین فرزند خانواده بود. پدرش معمار ساختمان بود و از این راه کسب درآمد می‌کرد. اسماعیل تا اول دبیرستان درس خواند سپس تحصیل را رها کرد و همراه پدر به کار مشغول شد. چند سال بعد ازدواج کرد و تشکیل خانواده داد. در زمان جنگ تحمیلی او نیز مانند بسیاری از جوانان غیور و دلاور ایران اسلامی تصمیم گرفت به صف مبارزان علیه رژیم بعثی عراق بپیوندد و از کشور و انقلاب نوپایش دفاع کند. به همین دلیل به عضویت بسیج تهران درآمد و از این طریق به سوی جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شتافت. او عضو فعال بسیج منطقه یک تیپ محمد رسول الله(ص) بود و در این مجموعه با تمام توان در مقابل دشمن اشغالگر می‌جنگید.

اسماعیل در عملیات آزادسازی خرمشهر حضور داشت و بعد از عملیات به مرخصی آمد. خانواده که بسیار نگران ایشان شده بود، از زنده بودنش بسیار خوشحال شدند. سرانجام این شیرمرد بسیجی در تاریخ ۱۵ تیرماه سال ۱۳۶۱ در منطقه عمومی شلمچه به شهادت رسید ولی پیکرش بعد از شهادت مفقود شد و باقی مانده جسم پاکش پس از ۱۶ سال پیدا شد و پس از سال‌ها دوری از وطن در زادگاه پدریش روستای فرات دفن شد.

وقتی اسماعیل می‌خواست به جبهه برود، مادرش دو پتو به او داد و گفت: «آنجا سرد است و امکانات جبهه کم. بهتر است این پتوها را با خودت ببری.» پتوها را از مادر گرفت و به خانواده فقیری داد و گفت: بهتر است اینها را شما استفاده کنید تا بچه‌هایتان سرما نخورند.

بر پیکر پاره‌اش نظر اندازید / گوری ز گل سرخ برایش سازید
آهنگ زرگبار به هنگام نبرد / با زخمه ی خون برای او بنوازید

شهید منطقه نیسان

شهید محمدرضا مزینانی

از آنجایی که پدر محمدرضا نگهبان اداره مخابرات بود، توانست زندگی خوبی را برای همسر و فرزندانش فراهم کند. محمدرضا با شروع زمزمه‌های انقلاب اسلامی، خود را به شکل فعال در این حرکت‌ها وارد کرد. سوم راهنمایی بود که حال و هوای جنگ باعث شد درس را رها کند و از طریق بسیج راهی جبهه شود.

در جبهه تک‌تیرانداز بود. ایشان اولین بار به کردستان اعزام شد و پس از مدتی رشادت و دلاوری به اصرار دیگران به دامغان و مدرسه برگشت اما دوری فضای جبهه برایش قابل تحمل نبود، پس بار دیگر با اصرار فراوان پا به جبهه جهاد گذاشت و به جبهه‌های جنوب اعزام شد. اولین فرزند خانواده مزینانی‌ها در یکی از روزهای حضورش در منطقه نیسان سوسنگرد با ترکش خمپاره مجروح و پس از ۵۰ روز معالجه و درمان ناموفق در تاریخ ۲۴خرداد ماه سال ۱۳۶۱در بیمارستان مصطفی خمینی به شهادت رسید. محمدرضا در زمان شهادت ۱۶سال بیشتر نداشت. او همچون دیگر همسن و سالانش تحصیل را به خاطر عشق به جهاد و خدمت به اسلام رها کرد تا امنیت و آرامش را برای کشور به ارمغان بیاورد. یادشان گرامی و راهشان پر رهرو باد.

آرمیده در خاک‌های تفتان جنوب

شهید هادی محمدی‌مایانی

هادی اولین فرزند خانواده و اولین نوه پسری بود که با آمدنش شور و شعف را برای همه بستگان به همراه آورد. پنج سال بیشتر از بهار عمر هادی نگذشته بود که پدرش بر اثر بیماری سرطان درگذشت. احمد علاقه زیادی به درس و بحث داشت و تا دوم هنرستان ادامه تحصیل داد. در همین سن بود که حال و هوای جبهه به سرش افتاد. اما سن کم مانع از ثبت‌نامش می‌شد. هادی دست بر شناسنامه برد و سال تولدش را تغییر داد تا همچون دوستانش وارد میدان مبارزه شود.

تلویزیون که برنامه روایت فتح را با آن آهنگ حماسی‌اش پخش می‌کرد، شور و هیجان در وجود هادی دو چندان می‌شد. می‌گفت باید من هم ادای تکلیف کنم.

شهید هادی مایانی انسانی ساده و مظلوم بود و آرامش خاصی داشت. نماز و عبادتش بجا بود. اهل ورزش فوتبال بود.

هادی داوطلبانه و بسیجی‌وار ۳۲ روز در جبهه با مسئولیت تک‌تیراندازی جنگید و سرانجام در ۲۴ تیر ماه ۶۶ در عملیات تک جزیره جنوبی در سن ۱۶سالگی مفقودالاثر شد. خانواده ۱۲سال چشم‌انتظار آمدنش بودند و برای ابراز دلتنگی‌هایشان در این مدت بر سنگ یاد بودی که در شهر برایش گذاشته بودند، سر می‌زدند. در نهایت پیکر همراه با تنی چند از همرزمانش تفحص شد و در قطعه ۵۰ بهشت زهرای تهران آرمید.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۸۴

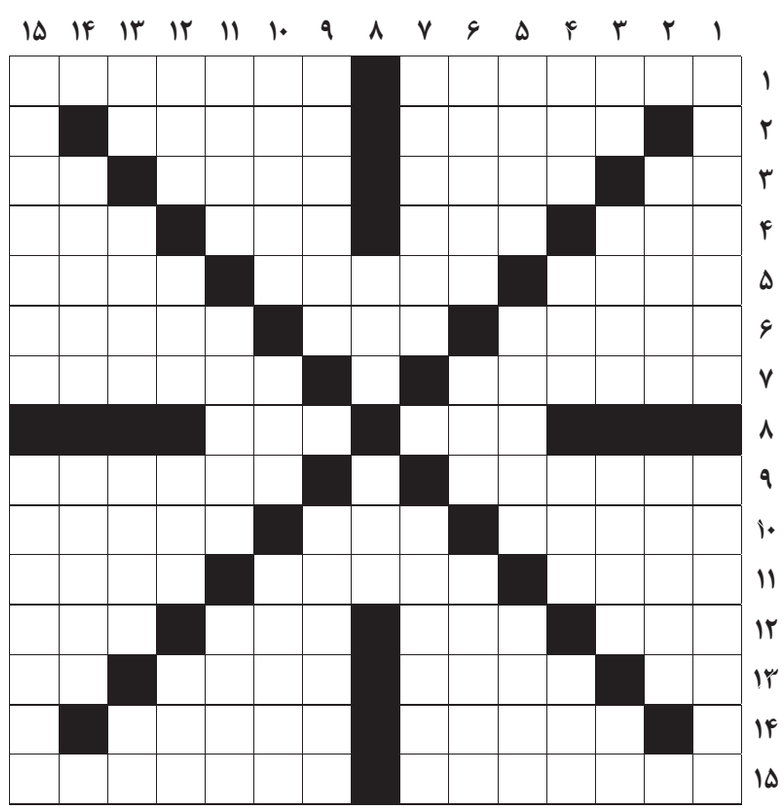

از راست به چپ

■ ۱- علم تشریح- از کاخ‌های به‌جامانده از عصر صفوی در اصفهان ■ ۲- رفیق راه- جاسوسخانه رژیم صهیونیستی ■ ۳- دریا- نوعی پارچه- صلح و سازش- ریشه ■ ۴- بازنده شطرنج- شاهین- غول یخی هیمالیا- یار هرج ■ ۵- از بخش‌های اوستا- شهر اقبال - جهت ■ ۶- باز شدن غنچه گل- سده- از گل‌های باغچه‌ای ■ ۷- جنگ حضرت علی(ع) با خوارج - جادهٔ ریل‌گذاری‌شده ■ ۸- حرف سربه‌مهر- باتری ■ ۹- مایع ضدعفونی و شست‌وشوی زخم- ورزش کشتی خراسان ■ ۱۰- اسب اصیل- از نزولات- انگل ■ ۱۱- پاره‌سنگ ترازو- نقاشی چهره- راه رفتن کودکانه ■ ۱۲- بین مچ و زانو- کارزار- از شهرهای استان فارس- ضربه‌ای در تنیس ■ ۱۳- نفس خسته- نیکوکار- شهر و تیم فوتبالی در فرانسه- بوی رطوبت ■ ۱۴- مستأجر پیشین کاخ الیزه- علم مملکت‌داری ■ ۱۵- شهری در سوئیس- وضعیت شلوغ و آشفته

از بالا به پایین

■ ۱- نقاشی متحرک- از جاذبه‌های گردشگری اصفهان ■ ۲- نیروی بازدارنده از گناه- نمایش عمومی فیلم ■ ۳- همراه ناله- بیزاری- کاغذفروش- گاهی نماز را باطل می‌کند ■ ۴- گربه ماهی- جامه صاف‌کن- حرف عصا- نهی شاعرانه از آمدن ■ ۵- مدال- درختی سایه‌گستر- نویسنده ■ ۶- سیم- قوت لایموت- در حال پرسیدن ■ ۷- تسمه و دوال نرم و سفید- سرمربی پیشین پرسپولیس ■ ۸- شکل استوانه‌ای- قطعه زمین کشاورزی ■ ۹- همداستان همای- قهرمان جام جهانی روسیه ■ ۱۰- شهری در استان خوزستان- شک- ضد زمینی! ■ ۱۱- آزمون چهارجوابی- شهری در ایالت تگزاس- کمربند مسیحیان ■ ۱۲- ثروتمند- مقام و درجه- خواب سبک- یک ساعت ■ ۱۳- ضربه سر در فوتبال- مکان و آشیان- دست شکسته بر گردن می‌شود- ضمیر مخاطب ■ ۱۴- پیروز مسابقه- کدبانو ■ ۱۵- صمغ بوته خارشتر- رمان معروف جی.کی. رولینگ انگلیسی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۲				۱	۸		
	۳					۵		
	۵					۴		
۷				۴	۵			
۸	۹						۷	
				۸			۱	
		۲	۳					۹
		۱	۲					۸
۵		۹						

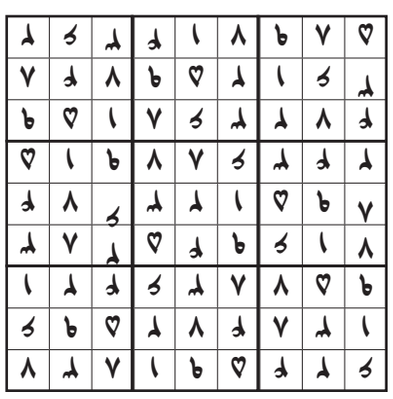

جدول کلمات متقاطع
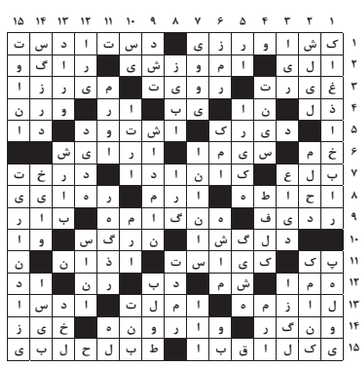
پاسخ جدول شماره ۵۷۸۳